

ناسیونالیسم، طبقه و انقلاب

کوین اندرسن

ترجمه‌ی روژان مظفری

چکیده:

مطالعات سطحی و تلاش‌ها برای تصویر کردن مارکس به‌عنوان یک تقلیل‌گرای طبقاتی، این اسطوره را همچنان پابرجا نگه می‌دارند که او درباره‌ی ناسیونالیسم یا جنبش‌های ملی، مطلب دندان‌گیری ننوشت. اما درواقع، نوشته‌های گسترده‌ی مارکس در مورد لهستان و ایرلند، آمیختگی ظریف ناسیونالیسم و طبقه را در رابطه با انقلاب نشان می‌دهند. دغدغه‌ی مادام‌العمر مارکس درباره‌ی رهایی ملی لهستان و حمایت از آن در همان سال ۱۸۴۸ در *مانیفست کمونیست* و بیشتر در سخنرانی‌های او در مورد لهستان در آن دوره بیان شده است. او در اینجا اهمیت ناسیونالیسم رهایی‌بخش را که هدف آن اصلاح اجتماعی ساختارهای مالکیت و اراضی است، در مقابل جنبش محدود ناسیونالیستی که هدف خود را صرفاً برافکندن یوغ تسلط خارجی قرار می‌دهد، روشن می‌کند. بعد طبقاتی تحلیل مارکس از ناسیونالیسم در ایرلند بارزتر است، زیرا او جنبش ضدزمین‌داری و دهقانی فنیان^۱ را در دهه‌ی ۱۸۶۰ به‌عنوان منادی نه‌تنها انقلاب ملی مترقی در ایرلند بلکه همچنین انقلاب گسترده‌تر طبقه‌ی کارگر وصف می‌کند. درعین‌حال، او معتقد است که نژادپرستی ضدایرلندی طبقه‌ی کارگر انگلستان، مانع از رشد پرولتاریای آگاه طبقاتی در انگلستان می‌شود. دیگر نوشته‌های مارکس درباره‌ی آمال ملی مردمان اسلاو اروپا، به‌جز لهستانی‌ها، کمتر اصیل هستند. مارکس و حتی بیش از او انگلس، این ملت‌های کوچک را ابزار سیاست‌های پان‌اسلاویستی امپراتوری روسیه، یعنی محافظه‌کارترین قدرت آن زمان، می‌دانند. این نوشته‌ها قوم‌محوری آشکاری را نشان می‌دهند و کاملاً فاقد اصالت و ظرافت نوشته‌های مربوط به لهستان و ایرلند هستند.

واژگان کلیدی: ناسیونالیسم، قومیت، طبقه، انقلاب، مالکیت ارضی، دموکراسی، نژادپرستی،

شوونیسم قومی

دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم در هیچ متن واحدی ترسیم نشده‌اند، یا در سرمایه و گروندریسه به‌عنوان نقدهای اصلی او به اقتصاد سیاسی صریحاً مفصل‌بندی نشده‌اند. در عوض، آن‌ها را می‌توان عمدتاً در مقالات ژورنالیستی، سخنرانی‌ها در سازمان‌های رادیکال، نامه‌ها و یادداشت‌های تحقیقاتی خصوصی او یافت.

این مسئله به تعمیم‌های تعجب‌آور و بی‌پشتوانه در مورد کاستی‌های مارکس در این زمینه منجر شده است. نزدیک به چهار دهه پیش، آندری والیکی،^۲ مورخ مشهور لهستانی، از «سرزندگی سرسختانه‌ی» «سوءخوانش کلاسیکی» از مارکس ابراز تأسف کرد که بر اساس آن، نوشته‌های مارکس «منظری از بی‌تفاوتی کامل نسبت به مسائل ملی که ظاهراً هیچ ارتباطی با وضعیت واقعی یا منافع طبقاتی طبقه‌ی کارگر صنعتی اروپا ندارد»، نمایش می‌دهند (۱۹۸۲: ص. ۳۵۸). نمونه‌های این سوءخوانش فراوان است. یکی از برجسته‌ترین سوءخوانش‌ها را می‌توان در مطالعه‌ی آنتونی گیدنز در مورد دولت-ملت یافت که در آن مارکس را به‌سرعت متهم می‌کند: «معلوم است که مارکس توجه چندانی به ماهیت و تأثیر ناسیونالیسم نداشت و نظراتی که ارائه می‌دهد، عمدتاً نه آموزنده است و نه عمیق» (۱۹۸۷: ص. ۲۱۲). گیدنز در ژستی که حاکی از استفاده‌ی تعجب‌آور سرسری از منابع علمی است، از کتاب *جهان ملل*^۳ (۱۹۴۱) اثر سولومون بلوم^۴ به‌عنوان تنها منبع اعلامیه‌ی قاطع خود درباره‌ی مارکس نام می‌برد. اما دیدگاه بلوم به نوشته‌های مارکس درباره‌ی ناسیونالیسم، دقیقاً عکس اعلامیه‌ی گیدنز بود؛ همان‌طور که در ادامه بحث خواهد شد. گیدنز در کتاب‌شناسی خود به هیچ‌یک از نوشته‌های واقعی مارکس در مورد ناسیونالیسم یا قومیت اشاره نمی‌کند.

شناخته‌شده‌ترین برخورد مارکس با ناسیونالیسم، گمراه‌کننده‌تر از همه است. او و انگلس این جمله‌ی معروف را در *مانیفست کمونیست* ۱۸۴۸ می‌نویسند: «کارگران هیچ کشوری ندارند» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۷۶: ص. ۵۰۲) و چند سطر بعد اضافه می‌کنند: «اختلافات و تخاصمات ملی بین مردم هرروز بیشتر و بیشتر به دلیل توسعه‌ی بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، هم‌شکلی در شیوه‌ی تولید و شرایط زندگی مطابق با آن، کمرنگ می‌شود» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۷۶: ص. ۵۰۳).

اما همان‌طور که بلوم نزدیک به هشتاد سال پیش در اولین مطالعه‌ی علمی مارکس و ناسیونالیسم به زبان انگلیسی نشان داد: «مانیفست سندی رمزآلود و کنایه‌آمیز است و بنابراین به‌راحتی اشتباه خوانده می‌شود» (۱۹۴۱: ص. ۲۶).

^۲ Andrzej Walicki

^۳ *World of Nations*

^۴ Solomon Bloom

زیرا مارکس به هیچ وجه موضع تقلیل‌گرای طبقاتی از نظر همزیستی میان آگاهی ملی در کنار آگاهی طبقاتی نداشت. همان‌طور که بلوم با توجه به جمله‌ی «کارگران هیچ کشوری ندارند» اضافه می‌کند: «این گزاره‌ی بی‌پروا موضوع گمانه‌زنی‌های محافظه‌کار و رادیکال زیادی بوده است. این گزاره مکرراً در تأیید دقیقاً همان چیزی فرض شده است که مارکس در صدد انکار آن بود: ملیت‌ها وجود واقعی ندارند و نباید هم وجود داشته باشند، احساس میهن‌پرستی برای پرولتاریا امری بیگانه است و آموزه‌ی "سوسیالیسم علمی" متضمن نگرش نسبتاً ویژه‌ای به ناسیونالیسم است» (۱۹۴۱: ص. ۲۴).

این نوع گزاره‌ها در *مانیفست* نشان‌دهنده‌ی انکار آزادی‌بخشی یا رهایی ملی به‌عنوان جنبه‌ای کلیدی از جنبش‌های سوسیالیستی و انقلابی نیز نیستند. زیرا همین *مانیفست* همچنین حاوی گزاره‌ای در حمایت آشکار از رهایی ملی لهستان است، اگرچه مشخص می‌کند که کمونیست‌ها [بسیاری از مردم از «کمونیست‌ها» با حروف بزرگ برای ارجاع به احزاب کمونیست استفاده می‌کنند و از کمونیست با حروف کوچک برای اصطلاح عمومی‌تر] از جناح چپ ضدزمین‌دار آن جنبش حمایت می‌کنند: «در لهستان، آن‌ها از حزبی حمایت می‌کنند که بر انقلاب ارضی به‌عنوان شرط اصلی رهایی ملی پافشاری می‌کند، حزبی که شورش کراکوف^۵ را در سال ۱۸۴۶ برانگیخت» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۷۶: ص. ۵۱۸). بدون آگاهی از نکته‌ای که بلوم بیان می‌کند، این اظهارات در مورد لهستان می‌تواند غیرقابل‌درک یا در بهترین حالت فرصت‌طلبانه به نظر رسد. اما آنچه در اینجا محل بحث است، تفاوت میان روندهای انتزاعی جهانی مانند همگن‌سازی در بازار جهانی سرمایه‌داری از یک‌سو و از سوی دیگر وجود اجتماعی انضمامی کارگران و جوامع در جهانی است که فقط با طبقه شکل نمی‌گیرد بلکه همچنین با ملیت، نژاد، جنسیت و سایر روابط اجتماعی صورت‌بندی می‌شود که منحصراً بر مبنای طبقه نیستند. از منظر فلسفی، امور کلی مارکس انتزاعی نبودند بلکه انضمامی، از درون متمایز و تناقض‌آمیز بودند.

علاوه بر لهستان، نمونه‌ی دیگر رهایی ملی که مارکس و اکثر مترقیان دیگر زمانه‌ی او از آن حمایت می‌کردند، ایرلند بود. هردوی این ملت‌ها هویت‌های فرهنگی - و بیشتر در مورد لهستان، زبانی - دیرینه و روشنی در مقام ملت داشتند که بر اساس تاریخ پیشین به‌عنوان موجودیت‌های سیاسی مستقل در قلمرویی خاص بنا شده بود. در سراسر قرن نوزدهم، هر دو [ایرلند و لهستان] تحت سلطه‌ی شکلی از حکومت خارجی قرار داشتند که نه تنها حق تعیین سرنوشت آن‌ها بلکه همچنین هویت آن‌ها به‌عنوان مردم و ملت را انکار می‌کرد. همان‌طور که میشل

^۵ Cracow

لووی و انزو تراورسو^۶ اشاره می‌کنند، مارکس در عین رد بسیاری از اشکال ناسیونالیسم - برای مثال بریتانیایی و فرانسوی - که از ملت‌های مسلط سرچشمه می‌گیرند، از ناسیونالیسم ملت‌ها و مردمان تحت ستم حمایت می‌کرد. این موضع از «یک نکته‌ی نظری اساسی: دوگانه‌ی ملت‌های مسلط/ستم‌دیده» نشأت می‌گیرد (لووی و تراورسو، ۱۹۹۸: ص. ۲۸). می‌توان دوگانه‌ی ارتجاعی/رهابی‌بخش را به آن اضافه کرد که مارکس بر همین اساس به شدت با ادعاهای کنفدراسیون ایالات متحده مبنی بر حق تعیین سرنوشت و استقلال مخالفت کرد، چراکه مبتنی بر حمایت از برده‌داری به‌عنوان یک اصل اساسی بود (اندرسون، ۲۰۱۶).

۱. یک عمر حمایت از لهستان به‌عنوان بخشی از انقلاب اروپا

اگرچه مارکس به نسبت ایرلند کمتر در مورد لهستان نوشت، لهستان در واقع برای او و سایر سوسیالیست‌های آن زمان به‌مثابه مورد رهایی ملی، بزرگ‌تر جلوه می‌کرد. اول اینکه لهستان در مرکز اروپا قرار داشت و با چندین کشور دارای جنبش‌های مهم سوسیالیستی و انقلابی، هم‌مرز بود. دو تا از این‌ها، یعنی پروس و امپراتوری اتریش - مجارستان، به همراه روسیه، سرزمین لهستان را به‌عنوان بخشی از تقسیم بدنام سال ۱۷۹۵ اشغال کردند که در واقع لهستان را به‌عنوان کشوری مستقل از روی نقشه محو کرده بود. دوم، جنبش انقلابی لهستان در جهت‌گیری خود بیش از ایرلند جهان‌وطن بود و تبعیدیان لهستانی با آموزش نظامی در انقلاب‌های مختلف از ایالات متحده در سال ۱۷۷۶ و جنگ‌های ناپلئونی در طرف فرانسه تا کمون پاریس ۱۸۷۱ نقش داشتند. سوم، تلاش لهستان برای احراز رهایی ملی خود، خاری در چشمان روسیه‌ی تزاری بود که هم لیبرال‌ها و هم سوسیالیست‌ها در آن زمان ارتجاعی‌ترین قدرت جهان می‌دانستند. بنابراین، جنبش کارگری رادیکال زمان مارکس با شعار «*Vive la Pologne*» [«زنده‌باد لهستان»] از لهستان حمایت کرد، شعار مشترک عناصر پلبی و انقلابی در پاریس قرن نوزدهم، به‌ویژه در حوالی انقلاب ۱۸۴۸ (دیویس،^۷ ۲۰۰۵: ص. ۲۶). بسیاری از دیگر رهبران انقلابی مهم مانند آگوست بلانکی و میخائیل باکونین نیز به شدت از لهستان حمایت کردند. همان‌طور که مارکس در سال ۱۸۵۶ نوشت، حمایت از لهستان «دماسنج خارجی» بود که با آن می‌شد «شدت و دوام همه‌ی انقلاب‌ها از سال ۱۷۸۹» را اندازه‌گیری کرد (۱۸۵۶ [۱۹۸۳: ص. ۸۵]). از آنجا که یکی از رقبای مارکس، یعنی پی‌یر ژوزف پرودون سوسیالیست اتوپیایی، تنها سوسیالیست بزرگی بود که با لهستان مخالفت و از روسیه حمایت کرد، مارکس از این واقعیت به‌عنوان بخشی

^۶ Enzo Traverso

^۷ Norman Davies

از جدل خود علیه او نهایت استفاده را برد. حمایت مارکس از لهستان آن قدر شناخته شده بود که وقتی در سال ۱۸۶۷ برای مدت کوتاهی به پروس بازگشت تا با ناشر کتاب سرمایه ملاقات کند، مطبوعات شایعه‌ای منتشر کردند مبنی بر اینکه او از لندن به هدف انجام «تبلیغات» به نفع یک «شورش» لهستانی جدید فرستاده شده است (مارکس، [۱۸۶۷] ۱۹۸۵: ص. ۲۰۲).

حتی قبل از مانیفست کمونیست، می‌توان سخنرانی‌هایی از مارکس دید که از حمایت قاطع او از استقلال لهستان در پی قیام کراکوف در سال ۱۸۴۶ حکایت می‌کنند. این سخنرانی‌ها استقلال لهستان را به مبارزه برای دموکراسی و به انقلاب طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی‌تر پیوند می‌دهند. او در یک از سخنرانی‌هایش در سال ۱۸۴۷، ایده‌ی احیای «لهستان قدیمی» را تحقیر می‌کند، چراکه نظام جدید سرمایه‌داری جهانی این امر را غیرممکن کرده است و به‌علاوه رؤیایی ارتجاعی خواهد بود. در این مرحله، مارکس به‌طور نسبتاً شماتیکی استدلال می‌کند که فقط انقلاب طبقه‌ی کارگر در انگلستان می‌تواند لهستان را آزاد کند، زیرا نظام جهانی جدید باید در مرکز آن موردحمله قرار گیرد: «از این رو، لهستان باید نه در لهستان بلکه در انگلستان آزاد شود» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۷]). او در سخنرانی یک سال بعد از آن، در حوالی زمان انتشار مانیفست کمونیست، تأکید کرد که انقلاب لهستان به سرشت اجتماعی نیاز دارد، هرچند نه هنوز سرشت کمونیستی، چراکه «لهستان دموکراتیک بدون لغو حقوق فئودالی و بدون جنبش ارضی که دهقانان وابسته را به مالکان آزاد و مالکان مدرن تبدیل می‌کند، غیرممکن بود». وی افزود، خوشبختانه جنبش لهستان توسط یک «حزب ملی» رهبری می‌شد که «بیش از هر چیز اصلاح‌گر و دموکراتیک بود» و نه «حزبی کاملاً ناسیونالیست» (مارکس و انگلس، [۱۸۴۸] ۱۹۷۶: ص. ۵۴۹، با تغییرات اندکی در ترجمه بر اساس اصل فرانسوی در مارکس، [۱۸۴۸] ۱۹۹۴: ص. ۱۰۰۱). این حمایت از ناسیونالیسم لهستانی که از نظر اجتماعی مترقی بود، جمله‌ی کوتاه را در حمایت از رهایی ملی لهستان در مانیفست که قبلاً نقل شد، شرح و بسط بیشتری می‌داد.

از نظر جهت حرکت تغییر انقلابی از غرب به شرق، مارکس موضع متفاوتی را پس از قیام ۱۸۶۳-۱۸۶۴ لهستان اتخاذ کرد (باربیه،^۸ ۱۹۹۲). او اکنون می‌نویسد که انقلاب ملی و دموکراتیک لهستان ممکن است به جرقه‌ی انقلاب گسترده‌تری در اروپای غربی کمک کند، همان‌طور که در نامه‌ای به انگلس در ۱۳ فوریه‌ی ۱۸۶۳ مشاهده می‌شود: «دوران انقلاب اکنون بار دیگر در اروپا آغاز شده است ... این بار، بگذارید امیدوار باشیم که گدازه از شرق به

^۸ Maurice Barbier

غرب جریان پیدا کند» [۱۸۶۳] ۱۹۸۵b: ص. ۴۵۳). پس از این قیام لهستان، سومین قیام بزرگ قرن، مارکس و انگلس با هم درباره‌ی نوشتن جزوه‌ای در باب لهستان مکاتبه کردند، اما به دلیل بیماری و کار بیش از حد مارکس، این امر هرگز محقق نشد.

حمایت مارکس از لهستان در سال‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۴ بخشی از جریان افکار گسترده در میان سوسیالیست‌ها و لیبرال‌های اروپایی بود. این جریان شامل بسیاری از گروه‌ها و شبکه‌های طبقه‌ی کارگر می‌شد. این شبکه‌ها که از دولت آبراهام لینکلن در جنگ داخلی علیه جدایی‌طلبان طرفدار برده‌داری نیز حمایت کردند، از کارگرانی اهل آلمان، فرانسه، بریتانیا و سایر کشورها تشکیل می‌شدند. آن‌ها نقش مهمی در تأسیس انجمن بین‌المللی کارگران یا بین‌الملل اول در سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن داشتند. مارکس نویسنده‌ی اصلی سخنرانی افتتاحیه‌ی بین‌الملل بود که در سیاست خارجی قاطعانه نه‌تنها طرف دولت ایالات‌متحده علیه کنفدراسیون، بلکه طرف «لهستان قهرمان در معرض سوءقصد روسیه» را گرفت. این سخنرانی ادامه داد: «نبرد برای چنین سیاست خارجی، بخشی از مبارزه‌ی عمومی برای رهایی کار را تشکیل می‌دهد» که اصل انترناسیونالیسم را محکم به مبارزه‌ی کار علیه سرمایه پیوند می‌زند (مارکس، [۱۸۶۴] ۱۹۸۵c: ص. ۱۳).

هنگامی که بین‌الملل اول شروع به کار کرد، بحث‌های بیشتری در مورد لهستان درگرفت و مارکس استدلال کرد که در چندین مقطع -جنگ‌های ناپلئونی، انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه و دوره‌ی انقلاب لهستان (۱۸۴۶) و سپس انقلاب اروپای غربی (۱۸۴۸)- دموکرات‌های اروپای غربی به لهستان خیانت کرده بودند. علاوه بر این، انجام این کار درنهایت آن‌ها را نیز محکوم به شکست کرده بود، زیرا خیانت آن‌ها به لهستان، روسیه را تقویت کرد که سپس به مداخله در غرب و سرکوب جنبش‌های انقلابی پرداخت. این نگرانی‌ها هرگز در قالب جستار نوشته نشدند، اما یادداشت‌های سخنرانی‌های مارکس در جلسات بین‌الملل اول و همچنین یادداشت‌های تحقیقاتی بسیار طولانی‌تر او درباره‌ی روابط لهستان با فرانسه، حفظ شده‌اند. او در این یادداشت‌ها و سخنرانی‌ها که با جزئیات زیادی به روابط دیپلماتیک، بحث‌های پارلمان فرانسه و امور نظامی می‌پردازد، تصویری را رد می‌کند که آن زمان در جناح چپ رایج بود مبنی بر اینکه انقلاب‌های مختلف فرانسه از لهستان حمایت کرده بودند (اندرسون، ۲۰۱۶؛ مارکس، ۱۹۷۱). بعداً مارکس و انگلس هر دو بارها به نقش اصلی تبعیدیان لهستانی در کمون پاریس اشاره کردند. مارکس در مجموع، لهستان را سنگری در برابر تزاریسیم و در نتیجه سپر جنبش‌های دموکراتیک و کارگری اروپای غربی در برابر مداخله‌ی ارتجاعی شرق می‌دانست. او همچنین لهستان را کشوری انقلابی می‌دید که در شورش‌های

متعدد هم برای رهایی ملی و هم برای دموکراسی جنگیده بود و تبعیدیان لهستانی را متحد اصلی جنبش‌های انقلابی و دموکراتیک در سطح جهانی می‌دانست.

باین‌حال، مارکس فقط گهگاه درباره‌ی بنیان طبقاتی و اقتصادی جنبش انقلابی لهستان بحث کرد. هنگامی که او چنین می‌کرد، بر آن بخش‌هایی از جنبش تأکید داشت که بیش از همه متمایل به چپ بودند، به این معنا که خواستار تغییرات ریشه‌ای در روابط مالکیت ارضی و همچنین استقلال و دموکراسی می‌شدند. از یک‌سو، این امر نشان‌دهنده‌ی این است که مارکس واقعاً تحلیل خود از لهستان را به‌طور کامل نپروراند، چراکه این‌ها متن‌های نسبتاً کوتاهی‌اند که در طول زندگی فکری او پراکنده بودند. از سوی دیگر، قاطعیت و حتی یک‌دندگی حمایت مداوم او از لهستان و شیوه‌ای که چنین حمایتی را سنگ‌محک جنبش انقلابی زمان خود می‌دانست، آشکارا نشانگر این واقعیت است که اندیشه‌ی او در مورد مسائلی که حیاتی در نظر می‌گرفت، همواره صرفاً مبتنی بر ملاحظات طبقاتی و اقتصادی نبود. درنهایت، مورد لهستان مارکس را حامی سرسخت جنبش‌های دموکراتیک نشان می‌دهد، حتی اگر این جنبش‌ها به‌طور کلی مسئله‌ی طبقاتی را پیش نمی‌کشیدند، مادامی که در جهتی اساساً مترقی عمل می‌کردند. در اینجا، به نظر می‌رسد که لهستان به‌مثابه مانعی در برابر مداخله‌ی ارتجاعی روسیه در اروپای مرکزی و غربی، عامل کلیدی بوده است.

۲. ایرلند: تقاطع طبقه، قومیت و ملت

در مورد ایرلند، مارکس بیشتر تحلیل طبقاتی و اقتصادی انجام داد و درعین‌حال از آزادی ملی ایرلند نیز به شیوه‌ای روشن و منسجم حمایت کرد. انگلس نیز مطالب زیادی در مورد ایرلند نوشت که بیشتر آن‌ها در ارتباط با پروژه‌های خود مارکس در مورد آن کشور بودند. درحالی‌که ایرلند برای چپ اروپایی زمان مارکس موضوعی حاشیه‌ای‌تر نسبت به لهستان بود، نوشته‌های او درباره‌ی ایرلند از زمان مرگش ارزش بیشتری نسبت به نوشته‌های مربوط به لهستان پیدا کرده‌اند. گزیده‌ای تک‌جلدی از نوشته‌های مارکس و انگلس در مورد ایرلند برای چندین دهه به‌طور گسترده‌ای در دسترس بود (مارکس و انگلس، ۱۹۷۲)، اما نمونه‌ای مشابه برای لهستان وجود نداشت. این غفلت نسبی از نوشته‌های مارکس در مورد لهستان به دلیل نفوذ مخرب رژیم استالینیستی در روسیه نیز بود که حتی از اشکال مترقی ناسیونالیسم لهستانی می‌ترسید و برخی از شدیدترین حملات مارکس به روسیه‌ی تزاری را فعالانه سرکوب کرد که آن‌ها را برای چندین دهه از مجموعه‌ی آثار مارکس کنار گذاشت.

مارکس از دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد مشغول بحث درباره‌ی ایرلند شد و عموماً از رهایی ملی ایرلند حمایت کرد، درعین حال که از سیاستمداران ایرلندی که به عقیده‌ی او همکاری نزدیک با طبقات زمین‌دار ایرلندی داشتند و در مخالفت واقعی با حکومت بریتانیا ناکام ماندند، به شدت انتقاد می‌کرد. طی این دوره‌ی اولیه، انگلس اغلب بیشتر از مارکس درباره‌ی این موضوع نوشت. به‌نوبه‌ی خود، ارتباطات مارکس با جنبش رادیکال طبقه‌ی کارگر چارتیست بریتانیا به او اجازه داد با کارگران و روشنفکران انقلابی ایرلندی در بریتانیا تعامل داشته باشد، چراکه دو تن از رهبران اصلی چارتیسم، ایرلندی‌هایی بودند که در انگلستان زندگی می‌کردند. سرکوب بریتانیا داخل ایرلند آماج سرزنش‌های تلخ مارکس قرار گرفت. او استدلال کرد که بریتانیا با وجود پوشش تمدن و حاکمیت قانون، در ایرلند به شیوه‌ای شبیه حاکمان بی‌رحم تزاری در لهستان یا رژیم مستبد بناپارتیست در فرانسه رفتار می‌کند (ماتور^۹ و دیکس، ۲۰۰۹). از آنجایی که اکثر سیاستمداران بریتانیایی علناً از قساوت‌های روسیه و سرکوب بناپارتیستی ابراز تأسف می‌کردند و گهگاه موردحمله قرار می‌دادند، این انتقاد در واقع تند و نیشدار بود، به‌ویژه زمانی که مارکس توانست چنین انتقاداتی را در روزنامه‌ی برجسته‌ی ایالات‌متحده در آن زمان یعنی نیویورک تریبون^{۱۱} منتشر کند. در این دوره‌ی اولیه، گسترده‌ترین سهم این دو مرد، توصیف دل‌خراش انگلس از فقر مطلق و انحطاط جامعه‌ی مهاجران ایرلندی در مطالعه‌ی کلاسیک او در سال ۱۸۴۵ درباره‌ی منچستر به نام شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان (انگلس، ۱۹۷۵) بود. اما در این مرحله، مارکس رهایی ملی ایرلند را پیامد انقلاب رادیکال در بریتانیای پیشرفته‌تر صنعتی می‌دانست، چیزی که یان کامینز^{۱۲} «رویکردی انگلستان‌محور به آزادی ایرلند» نامید (۱۹۸۰: ص. ۲۰۸).

در سال‌های پیرامون انتشار مجلد اول سرمایه به زبان آلمانی در سال ۱۸۶۷، مارکس به‌شدت بیشتری با مسائل ایرلند درگیر شد (اسلیتر،^{۱۳} در دست انتشار). سرمایه شامل بحثی اساسی در مورد انحطاط دهقانان ایرلندی تحت حکومت استعماری بریتانیا یعنی توسعه‌یافته‌ترین جامعه‌ی سرمایه‌داری در آن زمان است. مارکس در اینجا تأکید کرد که سرمایه‌ی بریتانیایی تمام شیوه‌ی زندگی دهقانان را ریشه‌کن می‌کند و آن‌ها را به مهاجرت به بریتانیا یا آمریکای شمالی سوق می‌دهد. در پی قحطی هولناکی که گریبان کشور را در دهه‌ی ۱۸۴۰ گرفت، سرمایه‌ی

^۹Chandana Mathur

^{۱۰} Dermot Dix

^{۱۱} *New York Tribune*

^{۱۲} Ian Cummins

^{۱۳} Eamonn Slater

بریتانیایی دهقانان گرسنه را بیرون راند و مزارع معیشتی را به مزارع بزرگ تجاری اختصاص یافته به گاو و گوسفند تبدیل کرد. اگرچه سرمایه‌ی بریتانیایی در کوتاه‌مدت یک بخش کشاورزی سودآور سرمایه‌داری در ایرلند به دست آورد، اما مهاجرت میلیون‌ها ایرلندی به ایالات متحده در درازمدت خطری برای بریتانیا بود. زیرا همان‌طور که مارکس می‌دید، سرمایه‌داری ایالات متحده در آن دوره از پیش بریتانیا را به چالش می‌کشید. زیرا ایالات متحده که به دلیل تحولات اجتماعی و صنعتی‌سازی در طول جنگ داخلی با حمایت دولتی، تقویت شده و از تمایل بریتانیا به سوی کنفدراسیون طی جنگ به خشم آمده بود، ایرلندی‌ها و سایر مهاجران را جذب می‌کرد تا گول‌پیکرترین طبقه‌ی کارگر جهان را تشکیل دهد. طبقه‌ی کارگر ایرلندی آمریکا تحت استعمار در حال ساختن چیزی بود که به بزرگ‌ترین انباشت سرمایه تا آن زمان تبدیل می‌شد. درحالی‌که این فرایندها در دهه‌ی ۱۸۶۰ تازه شروع شده بودند، مارکس به قدرت و اهمیت بلندمدت آن‌ها پی برد.

مارکس در استناد خود به برتری اقتصادی ایالات متحده بر بریتانیا در آینده، به اعضای اخوت فنیان انقلابی ایرلندی در میان طبقات کارگر مهاجر ایرلندی که مجبور به ترک وطن به مقصد ایالات متحده شده‌اند، اشاره می‌کند: «این طرز پیش‌روی سودآور، مانند تمام چیزهای خوب در جهان، نقاط ضعف خود را داشت. تجمع ایرلندی‌ها در آمریکا همگام با انباشت اجاره‌ها در ایرلند است. مرد ایرلندی که از سرزمین خود تبعید شده و گاو و گوسفندها جایش را گرفته بودند، آن‌سوی اقیانوس در شمال یک فنیان دوباره ظاهر می‌شود. جمهوری جوان اما گول‌پیکری در آنجا هرچه تهدیدآمیزتر برمی‌خیزد تا با ملکه‌ی پیر امواج^{۱۴} رودررو شود» (مارکس، ۱۹۷۶: ص. ۸۷۰). این اشاره به فنیان که از ایرلند تبعید شده اما آن‌سوی اقیانوس در ایالات متحده‌ی پیش‌ازپیش قدرتمند سر برمی‌آورد، پیوندی بین تحلیل اقتصادی‌تر در سرمایه و نوشته‌های آشکارا سیاسی‌تر مارکس درباره‌ی ایرلند فراهم می‌کند که در سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۰ به اوج خود رسیدند، درست پس از آنکه کتاب برای نخستین بار به زبان آلمانی چاپ شد. بسیاری از این نوشته‌ها بخشی از بحث‌های درون بین‌الملل اول بودند که مارکس در آن‌ها تا حدی موفق به جلب اعضای اصلی جنبش کارگری انگلستان در حمایت از آزادی ملی ایرلند شد.

فنیان‌ها که گروهی با پایه‌ی دهقانی بودند، در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ طرفداران زیادی میان عناصر پلبی هم در ایرلند و هم در دیاسپورای ایرلندی در بریتانیا و ایالات متحده پیدا کردند. اساس طبقاتی جنبش فنیان‌ها، آن‌ها را از بسیاری از نسخه‌های قبلی ناسیونالیسم ایرلندی متمایز می‌کرد که بیشتر به کلیسا و زمین‌داران با قومیت ایرلندی

مرتبط بودند (الیس،^{۱۵} ۱۹۹۶). علاوه بر این، فنیان‌ها از جمهوری دموکراتیک، آزادی وجدان و نبود مذهب دولتی، تعلق زمین به دهقانان و محصول کار کارگران به آن‌ها حمایت می‌کردند. این جنبش صریحاً سوسیالیستی نبود، اما پلبی و مترقی بود. هم‌زمان، فنیان‌ها پس از قیام ناموفقی داخل ایرلند در سال ۱۸۶۷، دست به حملات تروریستی داخل بریتانیا و آن‌سوی مرز ایالات متحده در کانادا زدند. مارکس و متحدانش تا حد قابل توجهی موفق شدند برای مدتی حمایت رهبران اتحادیه‌ی کارگری انگلیسی از ایرلند را در بین‌الملل اول حفظ کنند، حتی در مواجهه با این حملات تروریستی در لندن و منچستر که حکومت بریتانیا گاهی اوقات افراد آشکارا بی‌گناه را برای آن‌ها به دار می‌آویخت. مارکس و متحدانش از بین‌الملل اول خواستند تا برای زندانیان سیاسی ایرلندی متهم به حملات مسلحانه درخواست عفو عمومی کند و به این منظور تجمعی متشکل از هزاران کارگر برگزار کند (اندرسن،^{۱۶} ۲۰۱۶).

در سطح نظری، مارکس طی این دوره نوشت که موضع خود را در مورد ایرلند تغییر داده است. او پیش از این، تفوق طبقات کارگر بریتانیا را پیش‌شرط آزادی ایرلند می‌دانست، اما اکنون از استقلال ایرلند به‌عنوان پیش‌شرط جنبش جدی طبقه‌ی کارگر بریتانیا علیه سرمایه‌داران و زمین‌دارانی که طبقات مسلط را تشکیل می‌دادند، حمایت می‌کرد. او اکنون در نامه‌ای به انگلس در ۱۱ دسامبر ۱۸۶۹ نوشت:

برای مدت طولانی معتقد بودم که سرنگونی رژیم ایرلند با تفوق طبقه‌ی کارگر انگلیسی امکان‌پذیر می‌شود. همیشه هم این دیدگاه را در نیویورک تریبون بیان کردم. اما اینک مطالعه‌ی عمیق‌تر، نظرم را به‌کل عوض کرده است. طبقه‌ی کارگر انگلستان قبل از خلاص شدن از ایرلند هرگز کاری از پیش نخواهد برد. اهرم باید در ایرلند به کار بسته شود. به همین دلیل است که مسئله‌ی ایرلند برای جنبش اجتماعی به‌طورکلی بسیار اهمیت دارد. (مارکس،

[۱۸۶۹] ۱۹۸۸: ص. ۳۹۸)

در اینجا، مارکس بسیار صریح‌تر از نوشته‌هایش در مورد لهستان، تغییر موضع خود را نسبت به مفهوم انقلاب نشان داد که از ناحیه‌ای در پیرامون مراکز صنعتی‌سازی سرمایه‌داری برمی‌خیزد.

^{۱۵}Peter Berresford Ellis

^{۱۶}Kevin Anderson

اما این گفته‌ها در ارتباط خصوصی با نزدیک‌ترین رفیقش بودند و همچنین او نشان داد که نمی‌تواند این موضوع را از ترس واکنش ناسیونالیستی به‌صراحت به اتحادیه‌گرایان انگلیسی بگوید که مناصب مهمی در شورای عمومی بین‌الملل اشغال کرده بودند: «تا حدی به خود کارگران انگلیسی نیز نمی‌توانم بگویم» (مارکس، [۱۸۶۹] ۱۹۸۸: ص. ۳۹۸).

در همان دوره، در سال‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۰، مارکس در نامه‌ها و به‌ویژه در «ارتباط محرمانه» که از طرف بین‌الملل به زبان فرانسوی نوشت، چندین نکته‌ی کلیدی را بیان کرد (مارکس، [۱۸۷۰] ۱۹۸؛ مارکس، [۱۸۷۰] ۱۹۶۶):

(۱) طبقات کارگر بریتانیا بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین طبقه در جهان بودند که در طول سال‌ها به ده ساعت کار روزانه و دیگر دستاوردهای عمده دست‌یافته بودند و با حمایت قاطعانه‌ی خود از شمال طی جنگ داخلی ایالات متحده، تحسین مترقیان از همه‌ی طبقات را برانگیخته بودند. حمایت از شمال و مخالفت قاطع با برده‌داری، در تقابل مستقیم با حکومت بریتانیا بود که به سمت جنوب تمایل داشت و حتی به نظر می‌رسید تهدید به مداخله برای حمایت از کنفدراسیون می‌کند. به‌علاوه، این اتفاق زمانی افتاد که کارگران به‌شدت از بیکاری گسترده‌ای رنج می‌بردند که نتیجه‌ی کمبود پنبه ناشی از محاصره‌ی دریایی بنادر جنوبی توسط اتحادیه بود (نیمتز، ۲۰۰۳^{۱۷}).

(۲) هم‌زمان، کارگران انگلیسی حس برتری و تحقیر نسبت به کارگران ایرلندی داخل بریتانیا داشتند و آن‌ها را به کاهش دستمزدها و تضعیف جنبش کارگری متهم می‌کردند. این امر، مانعی سخت در برابر آگاهی طبقاتی واقعی در میان کارگران بریتانیایی ایجاد کرد، زیرا تعصبات ضدایرلندی از جانب انگلیسی‌ها نه تنها میان طبقات کارگر تفرقه می‌انداخت، بلکه به کارگران انگلیسی حس ارتباط کاذبی با طبقات مسلط نیز می‌داد، همان‌طور که مارکس در «ارتباط محرمانه» استدلال کرد: «بورژوازی انگلیسی ... پرولتاریا را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کرده است ... در تمام مراکز صنعتی بزرگ در انگلستان، تخاصم عمیقی بین پرولتاریای ایرلندی و پرولتاریای انگلیسی وجود دارد. کارگر معمولی انگلیسی از کارگر ایرلندی به‌عنوان رقیبی که دستمزدها و *استانداردهای زندگی* را پایین می‌آورد، متنفر است. او نسبت به کارگر ایرلندی احساس ضدیت ملی و مذهبی دارد. نگاه او به کارگر ایرلندی مانند نگاه سفیدپوستان فقیر ایالات جنوبی آمریکای شمالی به بردگان سیاه‌پوست است. بورژوازی این تخاصم را در میان پرولتاریای انگلستان به‌طور

مصنوعی تقویت و حفظ می‌کند. بورژوازی می‌داند که این انشعاب، راز حقیقی حفظ قدرتش است» (مارکس، [۱۸۷۰] d۱۹۸۵: ص. ۱۲۰، با تغییرات اندکی در ترجمه بر اساس اصل فرانسوی در مارکس، [۱۸۷۰] ۱۹۶۶: ص. ۳۵۹).

(۳) طبقات حاکم بریتانیا نه تنها شامل سرمایه‌داران بلکه زمین‌داران نیز می‌شدند که قدرت زیادی در سازوبرگ‌های نظامی و حکومتی داشتند. طبقه‌ی زمین‌دار صاحب اmlاک وسیعی هم در ایرلند و هم در بریتانیا بود. در یک سطح، این مسئله آن‌ها را تقویت می‌کرد، اما اmlاک آن‌ها در ایرلند موجب آسیب‌پذیری نیز می‌شد. زیرا در آنجا، ناآرامی‌های دهقانی که فنیان‌ها نمونه‌ای از آن بودند، می‌توانستند زمین‌داران محلی خود را با شدت بیشتری آماج حمله قرار دهند، به این دلیل که مخالفت آن‌ها بر اساس هر دو ملاحظات طبقاتی و ملی بود: «در وهله‌ی اول، ایرلند سنگر زمین‌داری انگلیسی است. اگر در ایرلند سقوط کند، در انگلستان نیز سقوط خواهد کرد. در ایرلند این کار صد برابر آسان‌تر است، زیرا مبارزه‌ی اقتصادی در آنجا منحصراً بر مالکیت ارضی متمرکز است، زیرا این مبارزه هم‌زمان ملی است و به این دلیل که مردم آنجا انقلابی‌تر و خشمگین‌تر از انگلستان هستند. زمین‌داری در ایرلند فقط به وسیله‌ی ارتش انگلستان حفظ می‌شود. به محض پایان یافتن اتحاد/جباری بین دو کشور، بلافاصله انقلاب اجتماعی در ایرلند رخ خواهد داد (مارکس، [۱۸۷۰] d۱۹۸۵: صص. ۱۱۹-۱۲۰، با تغییرات اندکی در ترجمه بر اساس اصل فرانسوی در مارکس، [۱۸۷۰] ۱۹۶۶: صص. ۳۵۸-۳۵۹). به همین دلیل، در ایرلند می‌توان ضربه‌ی انقلابی بزرگی به طبقات زمین‌دار بریتانیا وارد کرد.

(۴) بنابراین، ایرلند به آن «اهرمی» شکل می‌داد که به نظر مارکس می‌توانست مبارزه‌ای گسترده‌تر علیه طبقات حاکم بریتانیا به راه بیندازد. در طرحی از امکانات محتمل نبرد کارگری بین‌المللی، او پیشنهاد کرد که قیام ایرلندی در ترکیب با ابتکارات شورشی از انقلابی‌ترین کشور اروپای غربی، یعنی فرانسه، می‌توانست قدرتمندترین طبقه‌ی کارگری را که جهان تا آن زمان دیده بود، یعنی طبقه‌ی کارگر بریتانیا، به حرکت درآورد: «اگرچه ابتکار انقلابی احتمالاً از فرانسه ظهور خواهد کرد، فقط انگلستان می‌تواند در نقش اهرمی برای یک انقلاب اقتصادی جدی عمل کند. انگلستان تنها کشوری است که دیگر هیچ دهقانی در آن وجود ندارد و مالکیت ارضی در دستان افراد معدودی متمرکز شده است. تنها کشوری است که شکل سرمایه‌داری، یعنی کار ترکیبی در مقیاس وسیع تحت اقتدار سرمایه‌داران [des maîtres capitalistes]، تقریباً کل تولید را در اختیار گرفته است. تنها کشوری است که اکثریت قریب‌به‌تفاتی جمعیت آن را

کارگران مزدی تشکیل می‌دهند ... انگلیسی‌ها همه‌ی شرایط مادی [matière nécessaire] انقلاب اجتماعی را دارند. چیزی که فاقد آن هستند، حس عمومیت و شور انقلابی است. فقط شورای عمومی است که می‌تواند این را در اختیار آن‌ها بگذارد و بنابراین می‌تواند جنبش حقیقتاً انقلابی را در این کشور و در نتیجه در همه‌جا سرعت بخشد ... اگر انگلستان سنگر زمین‌داری و سرمایه‌داری اروپایی است، تنها نقطه‌ای که می‌توان ضربه‌ای مهلک به انگلستان رسمی وارد کرد، ایرلند است» (مارکس، [۱۸۷۰] d:۱۹۸۵: صص. ۱۱۸-۱۹۹، با تغییرات اندکی در ترجمه بر اساس اصل فرانسوی در مارکس، [۱۸۷۰] ۱۹۶۶: صص. ۳۵۶-۳۵۷). داخل بریتانیا، انقلابیون ایرلندی احتمالاً به خاطر مبارزه‌شان علیه طبقات زمین‌دار که عناصر پلبی در کل از آن‌ها بیزارند، احترام کارگران انگلیسی را به دست می‌آورند و به کارگران انگلیسی کمک می‌کنند بر تعصبات قومی خود فائق آیند و با برادران و خواهران ایرلندی خود درون طبقه‌ی کارگر بریتانیا متحد شوند. با تضعیف زمین‌داران، ارتش نیز تضعیف می‌شود که سرکوب کارگران بریتانیایی را دشوارتر می‌کند. به‌علاوه، احتمالاً مارکس همچنین معتقد بود که کارگران ایرلندی داخل بریتانیا آگاهی انقلابی را از ایرلند به بریتانیا منتقل می‌کنند و از این طریق بر طبقات کارگر در کل تأثیر می‌گذارند. به‌این‌ترتیب، جنبش آزادی‌بخش ملی ایرلند با طبقه‌ی کارگر بریتانیا وارد تعامل می‌شود تا جنبش انقلابی محکم و استواری را تشکیل دهد که می‌تواند قدرتمندترین نظام اقتصادی و سیاسی آن روز یعنی امپراتوری بریتانیا را به چالش بکشد و شاید به انقلاب کارگری-دهقانی در سراسر ایرلند، بریتانیا و اروپا منجر شود.

مارکس در این نوشته‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۰ درباره‌ی ایرلند، مستقیماً به این احتمال نمی‌پردازد که فقرای روستایی بریتانیا نیز ممکن است به این مبارزه بپیوندند، اما این اتفاق نیز برای قیام انقلابی موفق باید رخ می‌داد. به‌طورکلی، این نوشته‌ها درباره‌ی ایرلند به مبسوط‌ترین تصویر نظری مارکس از چگونگی تعامل ناسیونالیسم (و قومیت) با طبقه به هر دو شیوه‌ی انقلابی و غیرانقلابی شکل می‌دهند. همان‌طور که آگوست نیمتز اشاره می‌کند، برای مارکس پس از دهه‌ی ۱۸۵۰، ابتکار انقلابی «منحصراً در جهان صنعتی پیشرفته سکنی نداشت» (۲۰۰۰: ص. ۲۰۴). مارکس پیش‌تر این نکته را در سال ۱۸۶۳ با توجه به اثرات بالقوه‌ی قیام لهستان بر اروپای غربی مطرح کرده بود، اما در اینجا این موضوع در رابطه با انقلاب طبقه‌ی کارگر به‌جای انقلاب دموکراتیک به‌طور کلی‌تر، عمیق‌تر نظریه‌پردازی شد. بعدها، در دهه‌ی ۱۸۸۰، مارکس این نظریه را مطرح کرد که انقلاب طبقه‌ی کارگر اروپای غربی را می‌توان با قیام‌های مبتنی بر دهکده‌های دهقانی اشتراکی روسیه برانگیخت که از خودشان در برابر تجاوزات سرمایه‌داری

دفاع می‌کردند (دونایفسکایا،^{۱۸} 1982؛ شانین،^{۱۹} 1983). اگرچه این مجموعه از مشکلات، ما را فراسوی موضوع ناسیونالیسم به خودی خود می‌برد، اما نمونه‌ی دیگری از فاصله گرفتن مارکس از مفهوم‌پردازی انقلاب بر محور اروپای غربی پس از دهه‌ی ۱۸۵۰ است.

دیگر بررسی‌های مارکس از ناسیونالیسم، کمتر پرورانده شده‌اند و از لحاظ نظری اهمیت کمتری دارند. اگرچه او با نگاه حمایت‌آمیزی در مورد مقاومت ضداستعماری چینی‌ها و هندی‌ها در درگیری‌های آن‌ها با بریتانیا در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ نوشت، اما آگاهی ملی چینی‌ها یا هندی‌ها را فراتر از نوعی دفاع از ساختارهای پیشاستعماری نمی‌دانست (بنر،^{۲۰} ۱۹۹۵). او یک استثنای مهم بر این را در چین دید، جایی که شورش ضدسلسله‌ای تایپینگ^{۲۱} ویژگی‌های برابری‌خواه بسیاری را از جمله درباره‌ی جنسیت به نمایش گذاشت. اما هم‌زمان، وحشیگری و سردرگمی ایدئولوژیک شورشیان تایپینگ باعث شد حمایت مردمی زیادی را از دست بدهند و سرنوشت آن‌ها را در دستان رژیم امپراتوری و قدرت‌های اروپایی رقم زد (اندرسن، ۲۰۱۶).

حداقل باید به حوزه‌ی دیگری اشاره شود، اگرچه به اعتبار مارکس نمی‌افزاید. مارکس به‌جز نوشته‌هایش درباره‌ی لهستانی‌ها، سایر مردمان اسلاو را مانند چک، صرب‌ها و بلغارها کوچک می‌شمرد. او معتقد بود که این گروه‌ها تمایل کلی به روسیه دارند و بنابراین از ارتجاع در سال ۱۸۴۸ و پس از آن حمایت کرده‌اند. در مجموع، او آن‌ها را تحت سلطه‌ی جنبش پان اسلاویستی تحت حمایت تزارها می‌دانست که خود کاملاً ارتجاعی بود. به این دلایل، او با آمال ملی آن‌ها مخالفت کرد و استدلال کرد که آن‌ها مردمان عمده‌تأ روستایی هستند که هیچ تاریخ واقعی یا توسعه‌ی اقتصادی ندارند. آن‌ها اغلب صفوف ارتش اتریش که نیرویی بزرگ در سرکوب انقلاب بود و حتی بیش از آن صفوف ارتش روسیه را تشکیل می‌دادند. آن‌طور که مارکس می‌دید، مقدر بود که این ملت‌های کوچک اسلاو جذب کشورهای به نظر او مترقی‌تر، تحصیل‌کرده‌تر و از نظر اقتصادی توسعه‌یافته‌تر مانند آلمان و مجارستان شوند. درحالی‌که انگلس از این هم فراتر می‌رفت و احساسات قوم‌گرایانه و حتی نژادپرستانه نسبت به اسلاوها

^{۱۸} Raya Dunayevskaya

^{۱۹} Teodor Shanin

^{۲۰} Erica Benner

^{۲۱} Taiping rebellion

ابراز می‌کرد، به نظر می‌رسید که مارکس نیز در اکثر این احساسات شریک است، حتی اگر شاید به شکلی کمتر خشن (نیمنی،^{۲۲} ۱۹۹۱؛ رزدلسکی،^{۲۳} ۱۹۸۶).

در مجموع، نوشته‌های مارکس درباره‌ی لهستان و ایرلند، تصویری ظریف و بدیع ترسیم می‌کنند از راه‌هایی که عدم‌حمایت از ملت‌های تحت ستم می‌تواند طبقات کارگر را تضعیف کند. درعین‌حال، آن‌ها نیاز به ائتلاف و حتی اتحاد را بین جنبش‌های طبقاتی و ناسیونالیست مرفقی به نفع هر دو در مبارزه‌ی آن‌ها علیه طبقات حاکم مستقر نشان می‌دهند. باین‌حال، مارکس در برخی از نوشته‌های دیگرش درباره‌ی ناسیونالیسم، تعصبات آن زمان را بیشتر نشان می‌دهد تا تحلیل نظری مهمی که امروز بتوانیم از آن استفاده کنیم. باین‌وجود، پخته‌ترین نوشته‌های او درباره‌ی ناسیونالیسم هنوز هم می‌توانند بصیرت‌های مهمی به ما بدهند.

^{۲۲}Ephraim Nimni

^{۲۳} Roman Rosdolsky

- Anderson, Kevin. 2016. *Marx at the Margins: On Ethnicity, Nationalism, and Non-Western Societies*. Expanded ed. Chicago: University of Chicago Press.
- Barbier, Maurice. 1992. *La pensée politique de Karl Marx*. Paris: Éditions L'Harmattan.
- Benner, Erica. 1995. *Really Existing Nationalisms: A Post-Communist View of Marx and Engels*. New York: Oxford University Press.
- Bloom, Solomon. 1941. *The World of Nations: A Study of the National Implications in the Work of Karl Marx*. New York: Columbia University Press.
- Cummins, Ian. 1980. *Marx, Engels and National Movements*. London: Croom Helm.
- Davies, Norman. 2005. *God's Playground: A History of Poland, Vol. II: 1795 to the Present*. New York: Oxford University Press.
- Dunayevskaya, Raya. [1982] 1991. *Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution*. 2nd ed. Foreword by Adrienne Rich. Urbana: University of Illinois Press.
- Ellis, Peter Berresford. 1996. *A History of the Irish Working Class*. London: Pluto.
- Engels, Frederick. [1845] 1975. The Condition of the Working Class in England. Pp. 295–596 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 20. New York: International Publishers.
- Giddens, Anthony. 1987. *A Contemporary Critique of Historical Materialism, Vol. II: The Nation-State and Violence*. Berkeley: University of California Press.
- Löwy, Michael, and Enzo Traverso. 1998. "Marx and Engels Eurocentrists?" Pp. 16–29 in Löwy, *Fatherland or Mother Earth? Essays on the National Question*. London: Pluto Press.
- Marx, Karl. [1870] 1966. "Le conseil générale au conseil fédérale de la Suisse romande." Pp. 354–363 in *General Council of the First International 1868-1870. Minutes*. Moscow: Progress Publishers.
- Marx, Karl. 1971. *Przyczynki do historii kwestii polskiej (Rekopisy z lat 1863-1864)*. With an Introduction by Celina Bobinska. Warsaw: Ksiazka i Wiedza.
- Marx, Karl. [1856] 1983. Letter to Engels of December 2, 1856. In *Marx and Engels Collected Works*, Volume 40. New York: International Publishers.
- Marx, Karl. [1867] 1985a. "To the Editorial Board of the *Zeitung für Norddeutschland*." February 18, 1867. P. 202 in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 20. New York: International Publishers.
- Marx, Karl. [1863] 1985b. Letter to Engels of February 13, 1863. Pp. 453–454 in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 41. New York: International Publishers.

Marx, Karl. [1864] 1985c. "Inaugural Address of the Working Men's International Association." Pp. 5–13 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 20. New York: International Publishers.

Marx, Karl. [1870] 1985d. "The General Council to the Federal Council of Romance Switzerland" [Confidential Communication]. Pp. 84–91 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 21. New York: International Publishers.

Marx, Karl. [1869] 1988. Letter to Engels of December 10, 1869. Pp. 396–399 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 43. New York: International Publishers.

Marx, Karl. [1848] 1994. "Célébration du deuxième anniversaire de la révolution polonaise de 1846." Pp. 999–1001 in *Karl Marx Oeuvres*, tome IV, ed. Maximilien Rubel. Paris: Éditions Gallimard.

Marx, Karl. 1976a. *Capital*, Vol. I, trans. by Ben Fowkes. New York: Penguin Books.

Marx, Karl. [1847] 1976b. [On Poland]. Pp. 388–389 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 6. New York: International Publishers.

Marx, Karl. [1848] 1976c. [On the Polish Question]. Pp. 545–549 in *Marx and Engels Collected Works*, Volume 6. New York: International Publishers.

Marx, Karl and Frederick Engels. [1848] 1976. *The Communist Manifesto*. Pp. 477–519 in *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 6. New York: International Publishers.

Marx, Karl, and Frederick Engels. 1972. *Ireland and the Irish Question*. Moscow: Progress Publishers.

Mathur, Chandana and Dermot Dix. 2009. "The Irish Question in Karl Marx's and Friedrich Engels's Writings on Capitalism and Empire." Pp. 97–107 in *Social Thought on Ireland in the Nineteenth Century*, edited by Seamus O Siochain. Dublin: University College Dublin Press.

Nimtz, August H. 2000. *Marx and Engels: Their Contribution to the Democratic Breakthrough*. Albany: State University of New York Press.

Nimtz, August H. 2003. *Marx, Tocqueville, and Race in America: The "Absolute Democracy" or "Defiled Republic."* Lanham, MD: Lexington Books.

Nimni, Ephraim. 1991. *Marxism and Nationalism: Theoretical Origins of a Political Crisis*. London: Pluto Press.

Rosdolsky, Roman. 1986. *Engels and the "Nonhistoric" Peoples: The National Question in the Revolution of 1848*. Glasgow: Critique Books.

Shanin, Teodor, ed. 1983. *Late Marx and the Russian Road: Marx and "the Peripheries of Capitalism."* New York: Monthly Review Press.

Slater, Eamonn. Forthcoming. "Marx on Colonial Ireland: A Dialectical Inquiry." *History of Political Thought*.

Walicki, Andrzej. 1982. "Marx, Engels, and the Polish Question." Pp. 359–391 in *Philosophy and Romantic Nationalism: The Case of Poland*. Oxford: Oxford University Press.